

٢١ دی ١٤٥٠ | ٨ جمادی الثانی ١٤٤٣ | ٢٠ صفحه | سال بیست و دوم - شماره ٦١٢٧ | Tuesday - January 11, 2022 | ماهنامه

- تهران: بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۹۷
- تلفن: ۰۲۱-۳۴۰۰۴۰۰۰ ■ دورگار تحریریه: ۰۲۱-۴۴۳۳۴۰۰۰
- سازمان توزیع: ۰۶۱-۱۹۳۳۱۱۵ ■ کدبست: ۰۶۱-۱۸۴۱۱۶
- امور مشترکین: ۰۶۱-۱۹۳۳۱۱۵ ■ سازمان آگهی‌ها: ۰۵۵۰-۱۰۵۹۱
- شماره پیامک: ۰۳۰۰-۱۱۲۴ ■ تلفن گویا: ۰۲۳-۴۴۴۴
- چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

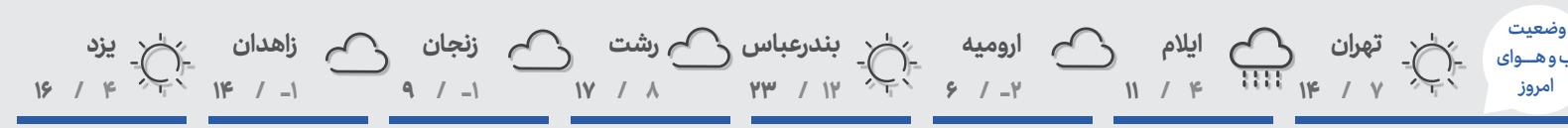


شایپا: ۰۹۳۷-ISSN۱۷۳۵ ■
پایگاه اطلاع رسانی:
www.jamejamonline.ir
www.jamejamdaily.ir
پست الکترونیکی:
info@jamejamOnline.ir

dc.dg.

۲۱ دی ۱۴۰۰ | ۸ جمادی الثانی ۱۴۴۳ | ۲۰ صفحه | سال بیست و دوم - هشنبه

نهج البلاغه حکمت :۱۳۲



هنوز منتظرم مصطفی پرگرد

در روزگاران قدیم پیری همراه شاگردانش برای گردش و تفریح و تفکر در مظاهر آفرینش به دشت و صحراء رفت و مشغول گردش و تفریح و تفکر در مظاهر آفرینش بودند که ناگهان باران شروع به باریدن کرد و به مدت یک ساعت بی وقفه بارید. پس از باریدن باران مردم روستای مجاور که هفته‌ها بود منتظر باران بودند از خانه بیرون آمدند و به جشن و پایکوبی پرداختند و پس از جشن و پایکوبی، مشغول تفریح در دشت و صحراء شدند. در این هنگام پیر شاگردان راجمع کرد و گفت: بیایید این مردم را ببینیم و فشار آنها را تحلیل گفتمان کیم. یکی از شاگردان گفت: در زیر آن درخت یک زوج جوان نشسته‌اند و با صدای آهسته به این صحبت می‌کنند. یکی دیگر از شاگردان گفت: در کنار آن یکی درخت یک زوج میانسال مشغول بلندبلند صحبت‌کردن با یکدیگر هستند. یکی دیگر از شاگردان گفت: در کنار آن تخته‌سنگ زوج پیری نشسته‌اند و بدون اینکه چیزی بگویند به یکدیگر نگاه می‌کنند. پیر گفت: وقتی دل آدم‌ها از یکدیگر دور می‌شود آنها برای اینکه حرخ خود را ثابت کنند عصابی می‌شوند و سر هم داد می‌زنند و هرچه دل آدم‌ها از هم دورتر و روابط میان آنها سردر برآشده باشد و فریاد آنها بیشتر است. وی سپس به زوج جوان اشاره کرد و گفت: آنها تازه ازدواج کرده‌اند و دل‌های از هم نزدیک است. زوج میانسال چند سالی هست که با هم نزدیک می‌کنند و نتوانسته‌اند رابطه خود را مدیریت کنند و دل‌هایشان از هم دور شده و بر سر هم فریاد می‌زنند. وی سپس به زوج پیر اشاره کرد

آخرین دیدار مصطفی چهارشنبه شهید شد. ما آخرین بار یکدیگر را یکشنبه دیدیم. نرفته بود نظرن و صبح تلفن کرد و گفت شب می‌ایم خانه شما. گفتم چه ساعتی می‌ایم که شام را برای همان ساعت آماده کنم؟ گفت ساعت ۷. قمه‌سیزی پختم. می‌دانستم بیایند باشد ساعت ۹ بروند. پرسش، علی مهدکوکد می‌رفت. باید می‌خواهید که صبح زود بیدار شود. آمدنند و سفره را پنهن کردیم. کم‌غذا بود و می‌دانستم همان مقداری که می‌خورد را در بشقاب مریزد و بیشتر نمی‌خورد اما آن شب چند قاشق برایش بیشتر کشیدم و خورد و نگفت نه! علی با پسرعمده‌اش بازی می‌کرد و با هم شیطنت می‌کردند که علی از پسرعمده‌اش شاکی شد. مصطفی خنده‌ید و به من گفت: «دیگه نهیام خونه‌تون، پسر دخترت، پسromo اذیت می‌کنه...» آن شب تصویر کردیم شوخی می‌کند که دیگر به خانه ما نمی‌آید اما واقعاً دیگر نیامد. آن شب آخرین شی بود که پسمن را دیدیم. آن حمله تلخترین جمله‌ای است که مدام در ذهنم می‌آید و شوخی‌ای که بدجور حدی شد. روز حادثه می‌بود. شوخی‌ای که بدجور حدی شد.

شهید شده و آنچا آخرین جایی بوده که او آخرین نفس هایش را کشیده! می دانم که پسرم شهید شده و به بالاترین جایی رسیده که یک انسان می تواند برسد اما به هر حال من یک مادرم. دلم برای پسرم تنگ می شود. هر روز و هر ساعت. نمی توان توقع داشت چون مادر شهید هستم دلتمن نشوم. هر لحظه در دو نقطه از زمان هستم: زمان اکنون و زمانی که مصطفی زنده بود. بیش را احساس می کنم و دلم می خواهد بود بغلش می کردم و بیوش واقعی می شد. چند تا از لباس هایش را نگهداشت هام و در کششی لباس ها کنار لباس های خودم گذاشت هام. آن بخش از خانه، آن کشو و آن لباس ها اختصاصی من است. دخترانم و همسرم می دانند که باید به آن کشو دست بزنند. حتی برای مرتب کردن. آنچا محل دیدار من و پسرم است.

هر روز و هر زمان که احساس کنم دوست دارم مصطفی را از نزدیک لمس کنم سراغ لباس هایش می روم. مصطفی قدبلند بود و چهارشانه. کت و شلوار که می پوشید، شانه هایش در کت نقش می بست و من از تماشایش سیر نمی شدم. من کم سن بودم که ازدواج کردم و اختلاف سنی ام با مصطفی ۱۷ سال بود. ما با هم رفیق بودیم، همه چیز را به من می گفت. قابل اعتماد بودم برایش. درباره کارها و تحقیقاتش که در نظر انجام می دادند آنچه که محترمانه نبود را برايم می گفت. به صورت کلی می دانستم که چه می کنند. زمانی که ترور دانشمندان هسته ای شروع شد، همیشه نگران بودم. می ترسیدم نوبت به پسر من نیز برسد که رسید.

جنگ کور است همچنان که ترور کور است. کسی که کشته می شود، کسانی دارد، مادر، پدر، همسر، فرزند، خواهر و برادر و همه این ها داغدار می شوند. همه این ها بخشی از وجود خود را جایی جا می گذارند. تجایی که عزیزانش شهید شده یا به قتل رسیده، وحش رفتنه و دیگر هرگز به جسمش برخواهد گشت. آن عزیز دیگر هرگز برخواهد گشت و این سخت ترین بخش ماجراست. آنها یکی که می مانند بخشی از جوان شان جایی، جا مانده، همان جایی که عزیزانش را از دست داده اند. برای خانواده شهید مصطفی احمدی روشن که امروز سالگرد شهادتش است، مقابل دانشگاه علامه پکی از مختبرین و بدترین مکان های دنیاست. نقطه ای که پسر جوان شان ترور شد. آن نقطه از جغرافیای تهران جایی است که عزیزانش را از آنها گرفته و همه آنها بخشی از وجود خود را در آن نقطه جا گذاشته اند. جوان ۳۲ ساله شان را که اگر بود امروز ۴۲ ساله بود اما برای خانواده حمدی روشن، او هنوز هم ۳۲ ساله است و آن نقطه، جغرافیایی است که هرگز فراموش خواهد شد.

علیرضا افشاری

روزنامه‌نگار

دشمنانه

می‌گویند عشق
اتفاق می‌افتد. اصلا هر
چیزی از این نوع که
نشود خطکشی اش
کرد و چارچوب
مشخص برایش
داشت و الگوریتم
شخص برایش نوشته، اتفاق می‌افتد. اگر
اتفاق به یک چرخه تکرار شونده تبدیل
شود یعنی در قالب مکانیکی درآمد و چارچوب
الگوریتم مشخص پیدا کرده است. حالا اگر
حالت برنامه‌نویسی شده در رفتار آدمیزاد
شود، اسمش می‌شود عادت. ما به اتفاق‌های
بیز تکرار شونده عادت می‌کنیم و از جایی به
دست دیگر آنها اتفاق نمی‌افتد و مدام تکرار
شوند. مثل این که آدم بداند عاشق بودن
رش را خوب می‌کند و عادت داشته باشد به
عشق ورزیدن و نمی‌دانم عشقی که اتفاق
شود از این اتفاقات است.

سسه باست اصله عشق است یا نه.
مه این جملات شبه فلسفی را که
یسنده‌های خارجی از قبل شان پول به
لب می‌زنند، گفتم که بگوییم هر کسی
داند چه چیزی حالش را جا می‌آورد. شاید
نش با یک اتفاق بفهمد اما بعدش که
مید به فلاں چیز برای خوبشدن حالش
ز دارد دیگر تبدیل به عادتش می‌کند. مثل
ت به قوهه خوردن، به گزین عصی لب یا
ی عادت به مشت زدن به دیوار!

۴ قهقهه دارم!
برای مجموعه‌ای در هلنند راه افتاده که به
کمک می‌کند خودشان را خالی کنند.
هم به دو روش جالب! فریادزدن مقابل
حل و تخریب ماشین‌های قراضه!
هایی که دلشان بر است و کاسه صبرشان
بیز می‌شود در این مجموعه یا کنار ساحل
در داد می‌زنند که خالی شوند یا با یک دیلم
افتندنده به جان یک خودرو و دمار از روزگارش
می‌آورند.
راننده گفتم چنین چیزی در هلنند راه افتاده.
لی جدی به فکر فرو رفت و گفت راستش
نه فقط لفظی می‌گوییم فلا! اگر بک دیلم
نمی‌بدم و می‌توانستم همان بلای لفظی را
رامشین جلویی بیاورم واقعاً ازته دل خالی
شدم!

آن مرد، ندر علی، بود

من خیلی بچه بودم که پدرم را از دست دادم. پدرم تصمیم داشت به مسافرت برود و من گریه می‌کردم که مرا هم ببر. اما بابا امکان این را نداشت که مرا با خودش ببرد. مادرم وقتی بتابی مرا دید به پدرم گفته بود: بگذار روی پایت بخوابد وقتی خوابید برو. پدرم رفت و متاسفانه تصادف کرد و هرگز برنگشت. من هنوز هم تصور می‌کنم پدرم برمی‌گردد. سال‌ها گذشته من خودم مادر سه دختر و یک پسر شدم اما هنوز هم وقتی می‌خواهم تصور می‌کنم، بیدار که شوم پدرم برگشته. نوهام علی، وقتی پدرش شهید شد چهار سالش بود الان ۱۴ ساله شده است. خودم رامی گذارم جای علی و می‌دانم منتظر است روزی پدرش برگردد و این سخت ترین بخش ماجراست. علی درباره پدرش از ما چیزی نمی‌پرسد. برایش توضیح داده‌ایم که پدرش چه کس بوده و چیگونه شهید شده اما هر وقت نگاهش می‌کنم احساس می‌کنم چشم انتظار برگشت پدرش است. آنهایی که مصطفی را شهید کردند، کوردلانی بودند که نه به خانواده او فکر می‌کردند و نه به پسر و همسرش که بعد از ترور مصطفی چه بر سر آنها می‌آید. این که شهید احمدی‌روشن نخبه بود، این که دانشمند بود، این که مسبب حرکت‌های بزرگ علمی در کشور شد باعث افتخار ماست اما آن بخش دلتگی این که مادر و پدری بی‌فرزند شوند، این که خواهارانی تنها برادرشان را از دست بدنه‌اند این که پسربی، بی‌پررشود و زنی بی‌همسر را نمی‌توان نادیده گرفت. احساس دلتگی چیزی نیست که نادیده‌اش گرفت و به راحتی از آن عبور کرد. وقتی برادر همسرم در دی‌ماه سال ۶۰ شهید شد، مادرش خیلی بی‌تابی می‌کرد. به او گفت: مادر! آقا محسن جای خوبی رفته چرا این همه بی‌تابی می‌کنی؟ گفت: تا مادر نباشی نمی‌فهمی! الهی هیچ مادری این درد را نفهمد. الان هم من می‌گوییم: الهی هیچ مادر و پدری درد از دست دادن، فرزند، انفهمند و هیچ مادری، اب، حجم او دلتگی، و غیره انجیره نکند.



صنایع دستی درآمد زایی کرد. زنانی در عکس‌های دیده می‌شوند که مشغول نمدمالی‌اند. باید این حرفة را از نزدیک دیده باشی تا درک کنی چقدر سخت است، پشم‌هایی که آب می‌بینند، سنگین می‌شوند و برای سختی بافتة می‌شود باید مدت قدری کفایت می‌کند: «نمد هر چه کار همان ضرب المثل قدیمی کفایت می‌کند: «نمد آب بیشتر در آب بماند سنگین‌تر می‌شود».» دستان زنان بافنده نمد به مرور فرم طبیعی خود را از دست می‌دهد و مج و انگشتان پهن می‌شود و دردنگاک. زانوها و کمر هم شکننده و خمیده اما زن است دیگر، دوام می‌آورد تا بتواند با پول نمدادیف همه مخارج زندگی یا بخشی از آن را تأمین کند. زن است دیگر، غریزی می‌داند که زندگی توام است با رنج و بدون رنج زندگی امکان پذیر نیست. زنان بافنده دور هم کار می‌کنند، گاهی رنج‌ها و درده را به صورت آواز زمزمه می‌کنند گاهی گروهی، گاهی تک‌نفره. گاهی با هم حرف می‌زنند تا رنجشان را به اشتراک بگذارند تا کمی سبک شوند با حرف. ته نمدبافی، صنایع زیبایی است که چشم‌نواز است اما پشت هر کدام از آن دستبافت‌ها رنجی است که زنان یاد گرفته‌اند آن را تاب بپیارند.

نارهای سختی را انجام دهد تا بتواند معیشت خود را غافوناده را تأمین کند. زن قدرت مردانه ندارد اما بل و این چگونه به جسمش یاد بدهد که تاب آوری اش را بالا ببرد و تواند از پس مشقت‌های زندگی برآید اما زن ذنوب فدرمندتری دارد، تاب آوری روحش از همان زمان که زن دنیا چشم باز می‌کند بیشتر از مرد است. برای هم است که مادر می‌شود، قدرت روح اوست که ۹ ماه جنین داخل بدن خود پرورش می‌دهد و لحظه به لحظه هست را رصد می‌کند تا سالم به دنیا بیاوردش که خود همه بدهد و دنیا اوردن، تاب و تحملی می‌خواهد که با کلمه نمی‌تواند بیربار آن نوشت.

روح زن است که مادر است و مادری را تعریف می‌کند و روح آنقدر قوی است که از پس همه رنج‌ها و مشقت رحمی‌اید. برای من که در شهرستان بدهدندی آمدم، بزرگ‌شی و بخشی از اوقاتم را در روستاهای گذرانده‌ام، می‌دانم و بشیست صحنه شیک و کارت پستال صنایع دستی، رنجه حمت زیادی وجود دارد که جسم را تحلیل می‌نماید. خبرگزاری تسنیم عکس‌هایی منتشر کرده در صنایع دستی و نمدمالی و این که می‌توان از طرف

پرسش

رنج و سرمستی

خدا در قرآن می‌فرماید: انسان را در رنج آفریدم و شوپنهاور، فیلسوف معاصر نیز می‌گوید: بهتر است انسان بنا را به این بگذارد که رنج بخش مهمی از زندگی اوست و نباید از آن بگیریزد. (نقل به مضمون) فمینیست نیستم و همه تلاشم این است که واقعیت را همان‌گونه که هست مستندوار ببینم و درک کنم. این توضیح را نوشتم تا این را بگوییم که بنا به مستنداتی که در پیرامونم می‌بینم و در کتاب‌ها می‌خوانم، معتقدم که زنان در زندگی رنج بیشتری را تحمل می‌کنند. رنج زیستن زنان پهناور و عمیق است. زن از نظر جسمی قدرت مردانه ندارد اما گاهی مجبور است

بازان باستانی

روزنامه‌نگار